

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

انینۀ ایران

شبا هنگ راد

۱۱/۰۳/۰۵

در یادمان عبدالرحیم صبوری و علی اصغر زندیه



به راستی که جنایات رژیم‌های سرکوبگر، روز و ماه و سال ندارد و هر روز و هر ماه و هر سال آن با بگیر و بندها و کُشت و کُشتار کارگران و زحمت‌کشان و فرزندان‌شان توأم می‌باشد. طبیعت‌شان چنین است و بدون به کار بستن سیاست‌ها و متدهای خشن و عریان، سرزنده نیستند. چیزی در پس پرده ندارند و همه این‌ها علنی است. سلاح و ابزار و آلات شکنجه را به رُخ مخالفان و کمونیست‌ها و معترضان می‌کشند تا قدرت متکی به سلاح خود را به نمایش بگذارند. حکومت، حکومت سلاح و زور و سرکوب است. منطق، منطق تجاوز به ابتدائی‌ترین حقوق انسانی است. بی‌حرمتی و بالا کشیدن حق‌الزحمه محروم‌ترین اقشار جامعه در این نظام‌ها عادی است. چرا که جنگ و تضاد منافع است و به همین دلیل است که با هر عنصر مخالف خود این‌چنین می‌کنند و با شمشیرهای از رو بسته به جان آنان می‌افتند. سیزده [حوت] اسفند هزار و سیصد و شصت یکی از این روزهاست. در چنین روزی بود که رژیم جمهوری اسلامی جان دو چریک فدائی خلق – عبدالرحیم صبوری و علی اصغر زندیه - را گرفت و نشان داده است که با جامعه انسانی و با مقوله‌ای همچون آزادی و دموکراسی سر سوزنی هم‌سوئی ندارد.

مسلم است که سران رژیم جمهوری اسلامی برای انجام چنین وظایفی بر سر کار گمارده شده‌اند و انتظاری به غیر از سرکوب و به بند کشیدن و استثمار و چپاول ملیون‌ها انسان رنج‌دیده نیست. هزاران کمونیست و مبارز و مخالف را به زیر تیغ کشانده‌اند تا خود بر مسند قدرت بمانند. تاکنون چنین کرده‌اند و تا زمانی که به زیر کشیده نشوند، چنین خواهند کرد. همه‌شان سر و ته یک کرباس‌اند و فراموش نشده است که چگونه دستان جنایت‌کار دولت‌مردان دیروزی و مدافعان امروزی "حقوق انسانی" و "آزادی"، در سیزده اسفند شصت، به خون رفقاء صبور و زندیه آغشته گردیده است؛ رفقای که زندگی سیاسی‌شان سرشار از وفاداری به منافع ملیون‌ها توده محروم و جسارت علیه سرکوبگران نظام‌های امپریالیستی بود. به همین دلیل بی‌مناسبت نیست تا بار دیگر زندگی‌نامه مشروح رفیق صبور - که در تاریخ ۱۳/۱۲/۱۳۶۱ توسط چریک‌های فدائی خلق (ارتش رهایی‌بخش خلق‌های ایران) نوشته شده - و نوشته‌های کوتاه از علی‌اصغر زندیه که در "گزارش تجربه جنگل" آمده است، بازخوانی شود و بدانیم که رژیم جمهوری اسلامی با کُشت و کُشتار توده‌های ستم‌دیده و با سیاست خشونت و قهر ضد انقلابی به میدان آمد و رشد کرد و با قهر انقلابی‌ست که به زیر کشیده خواهد شد؛ مبارزه و راه و روشی که صبور و زندیه‌ها مدافع آن بودند.

۱۱ اسفند [حوت] ۱۳۸۹

۴ مارس ۲۰۱۱

(زندگی‌نامه چریک فدائی خلق عبدالرحیم صبور)

«تعرض جوهر سیاست پرولتری است»

(۱)

هنگامی که سر نیزه‌های جمهوری اسلامی، خون رفیق عبدالرحیم را بر زمین ریخت تاریخ ایران یکی از صفحات خونین جنبش حماسی اخیر را در دل خود ثبت کرد.

جنبش مسلحانه ایران در سیزدهم اسفند ماه ۱۳۶۰، قامت خون چکان يك انقلابی کبیر دیگر را نظاره‌گر شد و بدین‌ترتیب آراسته به تن‌پوش سرخ، تجلی‌گاه پیمان خونین دیگری گردید.

این‌روزها به منزله جلوه گاه دو خاصیت متضاد به مدار روزهای از تاریخ پیوست که یادشان همواره جاوید خواهد ماند.

این روز گر چه از يكسو، سکوت لحظه‌ای عمیقی را در پویائی ایستا ناپذیر تاریخ باز می‌تاباند، اما از سوی دیگر تحرك ژرف اندیشه انقلابی را نیز در همان ستیز منعکس می‌کرد. این اندیشه که جنبش نوین انقلابی، اکنون باید با کوششی بیش از گذشته و حتی کیفیتی دگرگون به خود باز گردد، چند و چون حرکت خود را بی‌رحمانه به مهمیز انتقاد بکشد و آن کاستی‌های اجتناب ناپذیر کمی و کیفی را که در از کف دادن یکی از ارجمندترین میراث‌های نسل انقلابی کنونی سهم ایفاء کرده است، مورد بررسی قرار دهد تا بتواند پرچم سرخ خود را همچنان بر افراشته نگه دارد.

خود به خود این پرسش پیش می‌آید: هنگامی که مرگ يك انقلابی بتواند چنین انگیزه‌هایی را با نیرو و شتابی تا این حد در دل خستگان انقلاب بیدار کند، زندگی او سر چشمه چه بار آوری‌هایی تواند بود؟ از هستی و جوش خروش زنده او چه بالندگی بیرون می‌تراوند؟ هر کس سیمای تابناک او را از نزدیک می‌شناسد بی‌درنگ پاسخ خواهد داد: آن بالندگی و بار آوری‌هایی که نقشی موثر در پیشبرد انقلاب ایران دارند. اما آزاد مردانی که با چهره او نا آشنایند نیز می‌توانند با ارزیابی کارنامه زندگی و اعمال رفیق در این مورد به داوری بنشینند و خود به پرسش مزبور پاسخ دهند. با پاسخی که بی‌تردید با بر انگیزتن احساس مسؤولیت در وجدان انقلابی فرزندان راستین خلق نیز همراه بود. از این‌رو ما لازم می‌دانیم با ارائه شرحی کوتاه از زندگانی و اعمال رفیق و فرا خواندن فرزندان صادق خلق به درس آموزی از آن، مسؤولیتی را که در گستره مبارزات خونین خلق‌مان به دوش انقلابیون پی‌گیر و خستگی ناپذیر قرار دارد، یادآوری کنیم تا محرکی دیگر برای وظایف انقلابی‌شان باشد.

(۲)

رفیق عبدالرحیم صبور در سال ۱۳۲۹ در شهر بابل دیده به دنیا گشود. از همان کودکی با کتاب آشنا شد و به کتاب خوانی دل بست و این نخستین جلوه ستیز مجویی و عصیان او در برابر فرهنگ موجود، با آن سرگرمی‌های مبتذل رایج و با آن آموزش‌های مرده و نفرت انگیزی بود که مبلغان فرهنگ نو استعماری شبانه روز و به کمک تمام رسانه‌های گروهی امپریالیستی آن‌ها را جار می‌زدند.

در این ستیز او تمام توش و توان کودکانه خویش را به کار می‌گرفت تا از شیخون لشکر نا مردمی در امان بماند. در این دوره یاور عمده و یا شاید تنها یاور وی در نیل به این هدف کتاب و گنجینه تجربیات مبارزاتی بشر بود که از آن می‌گرفت. هر چه این جدال پر دامنه‌دارتر می‌شد سنگینی آن نفرین تاریخی – یعنی اختناق مرگبار امپریالیستی – که خلق ما را به عذاب خویش دچار کرده بود، بیشتر بر او فشار می‌آورد و به نوبه خود نیاز به کسب آگاهی را در او بیشتر شعله‌ور می‌ساخت. زیرا تا این زمان دست‌کم به این نکته پی برده بود که سایه شوم تباهی و آزادگی را تنها در درخشش پر فروغ آگاهی می‌توان بی رنگ نمود و با عمل آگاهانه می‌توان آنرا کاملاً محو کرد، از این‌رو با پشت‌کار بیشتری به کتاب روی آورد و این گذار از عرصه کشمکش سرشار از خطر به دنیای اندیشه و بالعکس عناصر يك شخصیت انقلابی را از همان زمان در او می‌پروراند و با مشاهده رنج و ستمی که بر زحمت‌کشان می‌رفت از همان زمان دنیای دیگری را می‌جست که تهی از فقر و ستم باشد و آرزوهایش را در حول آن شکل می‌داد، آرزوهایی که چه بسا در آن زمان تحقق ناپذیر به نظر می‌رسد اما او از زمان خویش فراتر می‌فتد شاید این آرزوها را بتوان با کلمات «پیسارف» به بهترین نحوی بیان نمود:

«آرزوی من ممکن است بر سیر طبیعی حوادث پیشی گیرد یا این‌که به کلی از راه منحرف شود و به سوئی رود که سیر طبیعی حوادث هرگز نمی‌تواند به آن‌ها برسد. در صورت نخست آرزو موجب هیچ‌گونه ضرری نیست.... در چنین آرزوهایی هیچ چیزی که بتواند نیروی کار را منحرف ساخته و یا فلج نماید وجود ندارد. حتی به کلی بر عکس، اگر انسان اصلاً استعداد این‌گونه آرزو کردن را نداشته باشد، هر گاه نتواند گاه به گاه جلوتر برود و نتواند تصویر کامل و جامع آن مخلوقاتی را که در زیر دست او در شرف تکوین است در مخیله خود مجسم نماید، - آن وقت من به هیچ‌وجه نمی‌توانم تصور کنم که چه محرکی انسان را مجبور خواهد کرد کارهای وسیع خسته کننده‌ای را در رشته علوم و هنر و زندگی عملی آغاز نموده و آن را به انجام رساند. - اختلاف بین آرزو و واقعیت هیچ ضرری در بر نخواهد داشت، به شرطی که شخص آرزو کننده جداً به آرزوی خودش ایمان داشته باشد، با دقت

تمامی زندگی را از نظر بگذرانند، مشاهدات خود را با کاخ‌های خیالی که در ذهن خود ساخته است مقایسه کند و به طور کلی از روی وجدان در اجرای تخیلات خویش کوشا باشد. وقتی بین آرزو و حیات يك نقطه تماسی موجود باشد، آن وقت همه خوب و روبراه است». "لنین - به نقل از پیسارف".

همین ایمان به آرزوها، همین موشکافی در حقایق تلخ زندگی و همین مقایسه ویرانه‌های بی‌روح و غم انگیز موجود با کاخ‌های دل انگیز آرزوهایش بود که سبب شد در سال‌های نوجوانی به پا خیزد تا به رویاهایش جامه عمل بپوشاند. نخستین نشانه‌های این تلاش یک‌رشته فعالیت‌های ادبی و کار در رشته تئاتر بود. در این فعالیت او می‌کوشید خفت و خواری اجتماعی را که مردم بدان خو کرده بودند با تمام زشتی‌های نکبت‌بارش نشان داده، پیرامون‌یان را به شورش در برابر آن فرا خواند و سپس با گشودن دریچه‌های دنیای نوینی که خود سبک‌بال در آن پرواز می‌کرد آنان را به این جهان بکشاند. اما دایره این فعالیت‌ها بسی تنگ‌تر از آن بوده که بتواند او را خشنود سازد. عطش او به کشف حقیقت و جاری ساختن آن در رگ و پی هستی خود و جهان اطراف، سیری ناپذیرتر از آن بود که به این ارضاء محدود خواست‌ها و عواطف عالیش بسنده کند. پس به تدریج به فعالیت‌های مستقیماً سیاسی روی آورد و هنگامی که دوره دبیرستان را به پایان رساند با افزودن بر میزان فعالیت‌های سیاسی و آغاز حرکتی پی‌گیر، منظم و تشکل‌یافته به مثابه يك مبارز مصمم، تولدی تازه یافت. تمام زندگانی و عمل او تا این لحظه که با نظم موجود سر هیچ‌گونه سازش‌کاری نداشت، حیات و پراتیکی که سیطره اندیشه‌های سرخ در همه جای آن چشم می‌زند، همه تلاطم پر جنب‌وجوش او تا این زمان در برابر زندگی سیاسیش همچون آرامش قبل از طوفان بود.

(۳)

رفیق عبدالرحیم صبوری که در این دوران دیگر زندگی محفلی را پشت سر گذاشته بود به جرگه مبارزان فعالی پیوست که می‌کوشند در گفتار و کردار پیرو سازمان‌های پرولتری باشند و کار سازمانیافته را جایگزین پراکنده کاری - که بسا اوقات تا سطح عصیان‌های نو جوانانه خرده بورژوائی افول می‌کرد - سازند. وی در این زمان در هسته‌ای به مسئولیت رفیق چنگیز قبادی کاری بس مهم را به پیش می‌برد و با کوشش او سایر رفقای کبیرش، سر انجام تئوری مبارزه مسلحانه تدوین تا یکبار برای همیشه، راه قطعی مبارزات ضد امپریالیستی خلق را نشان دهد، با عمل پیشاهنگان راستین توده‌ها تحقق پذیرد و ایران را از صحنه تاخت و تاز امپریالیسم به میدان سیطره خلق تبدیل نماید. پیامد سخت کوشی او و یارانش بود که سال ۴۹ به عنوان نقطه عطفی در تاریخ سر بر آورد و چریک‌های فدائی خلق با مبارزه مسلحانه خود، به عنوان مظهر جوشش آزادیخواهانه پرولتاریای در بند ایران و به طور کلی به عنوان تجلی اراده و خشم انقلابی فرو کوفته و سر خورده، قدم به پهنه کارزار طبقاتی نهادند. اما متأسفانه زندگی تشکیلاتی وی در این دوران خیلی کوتاه بود و پیش از آن‌که کنار سایر رفقایش، آرمان‌های خویش را به درستی به جامعه به شناساند، پیش از آن‌که مجال یابد، نبوغ فکری و انرژی خود را به صورتی مستمر در دامن توده‌ها به کار گیرد، دستگیر و به زیر شکنجه برده شد.

(۴)

رژیم شاه می‌کوشید تا چنین جلوه دهد که در برابر اقتدار سهم انگیز شکنجه‌اش کسی را یارای ایستادگی نیست. به راستی هم که شکنجه‌های قرون وسطائی دژخیمان چه بسا مدعیان سست پیمان را که در برابر خویش به زانو در آورد و قدرت روحی را که این عهد شکنان با گفتارهای آتشین به خود نسبت می‌دادند یک‌سره در هم شکست.

شکنجه‌گاه‌های رژیم شاه با تمام ظاهر هراس آفرین خود، گر چه ایمان کاذب و هویت واقعی انقلابی را به نوعی افشاء می‌کردند اما در برابر اراده و عزم راسخ این چریک فدائی خلق یکبار دیگر به عمق زبونی خویش پی بردند و درمانده و نومید پس نشستند. در کشاکش شکنجه چریک‌های فدائی خلق از جمله رفیق عبدالرحیم صبور (عزالدین)، خشونت‌بارترین مبارزه پیشاهنگ انقلابی خلق با امپریالیسم و سگهای زنجیری اش در این عرصه – یعنی در اسارت‌گاه‌ها – به اوج خود رسید. شکنجه‌گاه‌ها در تب و تاب این جنگ می‌سوختند و نفس‌های سوزان رفقاء در گیرودار تقلاهای انقلابی‌شان از عرصه ارسات‌گاه فراتر می‌رفت و در تمام پهنه میهن ما حتی در سراسر جهان، روح فعالیت انقلابی را در خلق و روشنفکران انقلابی‌اش می‌دمید. باز این‌جا هم در یکی از سنگرهای خونین مبارزه، رفیق عزالدین قهرمانانه جنگید و از مواضع پرولتاریا حفاظت می‌نمود. دژخیمان که در جریان بازجوئی‌ها نتوانسته بودند شخصیت انقلابی او را در هم شکنند، پس از آن هم به شکنجه او ادامه دادند، تنها در آرزوی آن‌که وی دست‌کم به ظاهر هویت انقلابی خویش را نفی و اعلام کند که یک چریک فدائی خلق نیست! اما همان‌گونه که پیداست پیوند آگاهی با صداقت انقلابی چنان تزلزل ناپذیری را با خمیره رفیق عزالدین عجین کرده بود که وی نمی‌توانست حتی یک‌دم تصور پذیرش چنین ننگی را بخود راه دهد. در "دادگاه"‌های ارتجاع نیز رفیق عزالدین و بیست و دو چریک فدائی دیگر برای نخستین بار وجدان آگاه خلق را ندا دادند و زنگ رسوائی ننگین‌ترین حاکمیت قرن را به صدا در آوردند. در "دادگاه" او و سایر رفقای قهرمانش به منزله پرچمداران پرولتاریا و اراده انقلابی خلق ایران زبان گشودند و زیباترین نغمه‌های آزادی و رزم خلق را سرودند. هنگامی‌که سرود انقلاب خلق بر زبان رفیق عزالدین و سایر هم‌زمانش جاری شد، پژواک نیرومند آن طوفان بر "جزیره ثبات و آرامش" افکند.

در "دادگاه" رفیق به همراه رفیق مسعود احمدزاده و سایر هم‌زمانش با نقدی کوبنده و بنیان‌فکن، هیبت پوشالی ارتجاع را آشکار ساختند. از نظر جیرمخواران نظم امپریالیستی حتی تفکر پیرامون مبارزه مسلحانه، حتی اندیشیدن به "نقد سلاح" گناهی بخشایش ناپذیر شمرده می‌شد، چه رسد به مادی کردن این اندیشه که "محکومیت" قطعی مرگ را به دنبال داشت. اما رفیق عزالدین مانند سایر هم‌زمانش در "دادگاه" بی آن‌که پروای چنین "محکومیتی" را داشته باشد با سری افراشته، از حقانیت آرمان‌های سرخ خویش دفاع کرد و با "سلاح نقد" عفن سیاسی رژیم و چهره ضد خلقی آنرا افشاء نمود و با بر ملا ساختن فساد درون ذاتی‌اش، محکومیت آنرا در پیشگاه تاریخ نشان داد.

در "دادگاه" اول، مزدوران از این بیست و سه فرزند راستین خلق، "هویت"، "تابعیت"، "شغل" و آن‌ها را می‌پرسیدند. پاسخ اینان نشان داد که در فرهنگشان واژه "هویت" معنایی جز چریک فدائی ندارد، مضمون راستین "تابعیت" چیزی جز پیروی از منویات خلق به ویژه طبقه کارگر نیست و در زندگی آنان "شغل" معنایی جز فعالیت انقلابی و جان‌بازی در راه انقلاب را دارا نمی‌باشد. هر گام این حرکت نوین و شکوهمند که اکنون در "دادگاه" جریان داشت، چشم‌انداز انقلاب آینده را نزدیک‌تر می‌ساخت و سنت انقلابی تازه‌ای بنا می‌نهاد. مزدوران خواستند به خیال خود حرکت سازمانیافته و هماهنگ رفقاء در "دادگاه" را در هم شکنند. از این‌رو آن‌ها را از یک‌دیگر جدا ساخته و در گروه‌های مجزا به "دادگاه" بردند تا بلکه بتوانند در پراکندگی‌شان ضربه شکست را به آنان وارد سازند. اما رفقاء که در راه آرمان‌های‌شان با یک‌دیگر پیمان خون بسته بودند، این‌جا نیز مشت محکمی بر دهان ارتجاع کوبیدند. رفیق عزالدین همانند تمام هم‌زمان دیگرش در "دادگاه" دوم نیز خیال‌پردازی ارتجاع بر نقش بر آب کرد و با به کار بستن آموزش‌هایی که در مکتب طبقه کارگر فرا گرفته بود به توهمات کودکانه دشمن پایان بخشید و خود را شایسته احراز نام چریک فدائی نشان داد. بالاخره پس از پایان "دادگاه" دوم حکم اعدام اکثر رفقاء

که در "دادگاه" اول صادر شده بود تأیید گشت، مگر چند نفر که عزالدین یکی از آنان بود. گویا تاریخ می‌خواست رفیق عزالدین را در بستر سخت‌ترین آزمون‌های مبارزاتی بیآزماید. این بود که به زندان ابد "محکوم" شد.

در فاصله کوتاهی که تا شهادت رفقا به دست دژخیمان رژیم باقی مانده بود، آنان مجال یافتند تا با یکدیگر به گفت و گو بنشینند. در گفتگویی که با رفیق کبیر مسعود احمدزاده و رفیق عزالدین و دو تن دیگر در گوشه سلول درباره وظایف آتی کمونیست‌های ایران صورت گرفت، مسعود و عزالدین یکبار دیگر پیمان بستند که تا دم مرگ از ایفای وظایف انقلابی خویش کوتاهی نورزند. رفیق عزالدین در زندگی بعدی خویش وفاداری به این پیمان را نشان داد.

مزدوران از او دست بر نداشتند. تازه دوران آزارها و تبعیدهای مداوم برای منکوب کردن روح سرکشش آغاز گردید. در نیمه دوم سال ۱۳۵۱ به برازجان "تبعید" شد. دژ برازجان، مترسکی بود که رژیم خون آشام پیشین خیلی بدان می‌بالید. رژیم می‌پنداشت که می‌تواند در درون باورهای این باستیل معاصر، "کمونیسم" را به خاک سپارد، می‌پنداشت که می‌تواند در درون حصارهای این اسارت‌گاه دور افتاده خروش تندر آسای انقلاب را مهار و انقلابیون را به موجوداتی مسخ و بی تفاوت تبدیل کند. اما انقلابیون راستین در مخوف‌ترین سیاهچال‌ها نیز از پویائی باز نمی‌مانند و رفیق عزالدین در زندان برازجان نیز می‌کوشید از هر راه ممکن با خارج تماس برقرار کرده، دستاوردهای جنبش انقلابی را جذب نماید و اندیشه‌های تجربیات خویش را در اختیار جنبش بگذارد.

پس از حدود سه ماه اسارت در زندان برازجان، رفیق عزالدین را همراه با سایر هم‌زنجیرانش به زندان شیراز منتقل کردند و هر کس گذشته‌ها را می‌کاود به آسانی به یاد می‌آورد که از سال ۴۹ به بعد عناصر یک فرهنگ و اخلاق انقلابی به تدریج شکل می‌گرفتند. بازتاب جنبش نوین انقلابی در زندان‌ها چشمگیر بود، به ویژه آن‌که بسیاری از سرگل‌های انقلاب ایران، این زمان دستگیر شده، در زندان‌ها به سر می‌بردند. زندان به منزله یک کانون انقلابی فعالانه به ایفای نقش در جنبش پرداخت. از این‌رو رژیم که ناقوس مرگ خویش را آشکارا می‌شنید بر آن شد تا در زندان‌ها نیز به سرکوبی شدیدتر از پیش دست زند و با پیاده کردن تدریجی طرحی که می‌توان آنرا "زندان در زندان" ... نامید از پیشرفت کار انقلابی جلوگیری نماید. جیرمخوارانی که در زندان شیراز مزدوری می‌کردند آشکارا اظهار می‌داشتند که دیگر نمی‌خواهیم زندان آموزشگاه و دانشگاه انقلاب باشد! پیدا بود که رژیم دست‌انکار اجرای یک توطئه است.

سرانجام ۲۶ فروردین سال ۱۳۵۲، شاهد یورش وحشیانه مزدوران امپریالیسم به حریم زندان شیراز شد. در این تهاجم که به منزله یک داغ ننگ تا ابد بر پیشانی امپریالیسم و ارتجاع جهانی به جای خواهد ماند، زندانیان با مزدوران ساواک و شهربانی درگیر شده، حماسه پر افتخار زندان شیراز را آفریدند. رفیق عزالدین نیز در مبارزات این دوره، فعالانه شرکت جست.

پس از این رخداد رژیم که از خشم به خود می‌پیچید بیشتر زندانیان را به سلول‌های انفرادی انداخت، رفیق عزالدین نیز یکی از آن‌ها بود. وی دلاورانه در این برهه سرشار از مقاومت شکنجه‌های جسمی و روحی را پشت سر گذاشت. هنوز چند مدتی از این دوره مالا مال از قهرمانی‌ها، شکنجه‌ها و نگذشته بود که ساواک او را به تهران منتقل کرد (آذر ماه ۵۲) و به طوری که خواهیم دید مورد آزارهای تازه‌ای قرار داد. آری، از تهران تا برازجان، از برازجان تا شیراز و از شیراز تا تهران، همه جا ارتجاع گام به گام او را دنبال می‌نمود و تحت شدیدترین فشارهای روحی و جسمی قرار می‌داد تا بلکه عزم آهنین او را مقهور سازد. ارتجاع از مقاومت شگفت‌انگیز او و سایر هم‌زمانش سخت به وحشت افتاده، مانند ماری زخم خورده به خود می‌پیچید و در هر فرصتی او را می‌آزرد تا بلکه در این ایثار بی‌دریغ اندک شکافی اندازد.

باری، کمتر کسی را می‌توان یافت که بازداشتگاه کمیته را در این مقطع (آذر ماه ۵۲ به بعد) به یاد آورد، اما سیمای رفیق عزالدین را همزمان با آن پیش خود مجسم نکند. او در این زمان صلابت آهنین يك کمونیست واقعی، يك چريك فدائی خلق را حین يك دوره شکنجه فرسایشی به معرض نمایش گذاشت. برای او "جیره" روزانه شکنجه تعیین شده بود که زیر آن، جسمش ذره به ذره به تحلیل می‌رفت. اما در عین حال ایمان به آرمان‌هایش او ج به او ج بیشتر نمایان می‌گشت و هنگامی که از همه این آزمون‌ها پیروزمند از آب در آمد تازه کوله‌بار رسالت‌هایش سنگین‌تر شد.

از این زمان – یعنی تیر ماه ۱۳۵۳ به بعد که ابتداء در زندان قزل قلعه و سپس در زندان اوین به مبارزه ادامه می‌داد – مسائل تئوریک بیشتر از گذشته ذهن او را اشغال می‌کرد. جنبش نوین کمونیستی پس از طی فراز و نشیب‌های بی‌شمار اینک شرایطی را از سر می‌گذراند که نقش او را در پیش صحنه نبرد اندیشه‌ها هر چه بر جسته‌تر می‌کرد. در این نبرد نام رفیق عزالدین با تئوری مبارزه مسلحانه عجین است. در جریان مبارزه‌ای بی‌امان با انحرافات ایدئولوژیک درون "سازمان" بین دیدگاه‌های انقلابی مشی مسلحانه و نقطه نظرهای اپورتونیستی مرزبندی نمود. به ویژه رهبری مرزبندی بین آن دیدگاه‌ها و نظرات انحرافی بیژن جزنی از افتخار اوست. ویژگی‌های او به منزله يك رهبر انقلابی یکی پس از دیگری می‌شکفت. بهترین معیار برای سنجش میزان شناخت او از مارکسیسم - لنینیسم سراسر زندگانی و عمل مبارزاتی‌اش می‌باشد که میزان نبوغ او را در به کار بستن خلاقانه این علم نشان می‌دهد. بارها حتی اپورتونیست‌ها نیز اعتراف کردند که رفیق عزالدین هرگز موضع‌گیری اصولی را فدای منافع تنگ‌نظرانه گروهی و یا حساب‌گری‌های پست خرده‌بورژوائی در برابر دشمن نمی‌نماید. او با حرکات نیم‌بند و نا پیگیر سر کمترین سازگاری نداشت و بر مبنای این دیدگاه گام بر می‌داشت که باید رشد پراتیک مبارزاتی همه نیروهای انقلابی و واقعاً انقلابی را به سمتی هدایت کرد و به گونه‌ای از آن سود جست که پیروزی نهائی انقلاب ایران را هر چه نزدیک‌تر کند. در بهار ۱۳۵۷ با آمیزه‌ای از جسارت انقلابی و تعرض پرولتری، کارنامه زندگی خود را زینتی تازه بخشید. در رابطه با مراسم عید نوروز سنت‌های رایج را که رژیم ناچار به پذیرش آن‌ها شده بود پشت سر گذاشت و در رأس معدودی از رفقاء سال نو را با "جنتش سیاسی" آغاز کرد. سر چشمه این‌گونه حرکات، سرشت کمونیستی‌اش بود که در کوره گذار آن سخت‌ترین مبارزات آبدیده شد. این‌گونه حرکات نمونه‌هایی از کاربرد حکم تابناک زیرین بود که همواره بر زبانش جاری بود «تعرض جوهر سیاست پرولتری است».

برخوردهای او برای سایر رفقا دل‌گرمی، شور، پشت‌کار و اعتماد به نفس در مبارزه را به ارمغان می‌آورد. شخصیت او نفرت مزدوران امپریالیسم را سخت نسبت به او بر انگیزته بود. از این‌روی تا آخرین لحظاتی که دروازه‌های زندان، به دست پر توان توده‌ها گشوده شد همچنان در اسارت و یکی از کسانی بود که رژیم مترصد فرصتی برای سر به نیست کردن او بود. اما این‌بار نیز تاریخ چنین می‌خواست که او زنده بماند و در مبارزات بعدی خلق‌مان سهم ایفاء نماید.

(۵)

اوایل بهمن ماه ۵۷، دروازه‌های زندان قصر در میان شور و هلهله بر همتای هزاران هزار چشم به راه گشود و رفیق عزالدین به آغوش خلق باز گشت. عصاره سر سختی‌ها، کینه جوئی‌ها، عشق ورزی‌ها و خلاصه تمام وارسنگی‌های نسلی از دودمان احمدزاده‌ها، پویان‌ها و مفتاحی‌ها قدم به دنیای خارج نهاد.

انقلابی کبیری که تا همین دیروز در پیکاری خشن، مرگ را به بازی می‌گرفت و دلیرانه در برابر دشمن سینه سپر می‌کرد، اکنون خود را به ترمخونی در دامن مهر خلق رها کرده بود. مرد بزرگی که تا همین دیروز در کارزاری دشوار، برق خشم و کینه از دیدگان بر می‌جهاند اکنون چون کودکی تیدار از محبت و لبریز از سپاس می‌گریست. دوره جدید مبارزاتی‌اش از همین جا آغاز گشت. از همان شب فریادهای او و سایر آزاد شدگان با غرش توفنده خلق گره خورد و سکوت حکومت نظامی را در سراسر پهنه میهن‌مان در هم شکست. ایران خسته و گلگون مهربانانه می‌خندید و اعصاب فرسوده‌اش، از شوق آزادی دوباره این پرورش یافتگان خون و آتش، آرامش می‌یافت. استقبال پر شوری که هنگام ورود به زادگاهش از او به عمل آمد، از حقیقتی ناشی می‌شد که توده‌های انقلابی او را ترجمان امیدهای خود می‌دانستند. آن نمادهایی از شخصیت او که در غریزه انقلابی توده‌ها امیدهای‌شان را بر می‌انگیخت بعدها به وسیله رفیق کارگر انقلابی‌اش، رفیق اسد رفیعیان بدین‌گونه بازگو گردید:

رفیق بهروز (عزالدين) زبان گویای جنگ خلق بود. از آنجا که دل‌شوره آموزش و پرورش روح فعالیت انقلابی مردم، یل‌قدم او را آسوده نمی‌گذاشت حتی پیش از شروع فعالیت‌های سازمانیافته در شرایط جدید به ایراد سخنرانی‌هایی در مورد مسائل جنبش و تبلیغ نظرات انقلابی در میان مردم پرداخت و بدین‌ترتیب به تعمید سیاسی آنان دست زد. دیگر عشق سترگ او به خلق زبانزد همه کس شده بود، زیرا ضمن دید و بازدیدهایی که پس از زندان از مردم به عمل می‌آورد آشکار شد که این عشق در تپش‌های نبض جاری‌ست و جوشش‌های عاطفی او چنان پاک و بی‌آلایش بود که نه تنها در نزدیکان، خویشاوندان و آشنایان بلکه در کسانی که دورادور او را می‌شناختند نیز رسوخ می‌کرد و دل‌های آنانرا با خود یگانه می‌کرد و به غلیان می‌آورد.

(۶)

سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در نبود عناصر آگاه و انقلابی در اختیار خائنین و اپورتونیست‌ها قرار گرفته بود. کوشش‌های رفیق بهروز و سایر هم‌فکرانش برای کار در "سازمان" و ریشه‌کن ساختن نظرات و خصائل انحرافی از راه مبارزه ایدئولوژیک سودی نداد. خیلی زود آشکار شد که دو دیدگاه متعلق به دو طبقه اجتماعی متضاد در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند.

برای پیش‌گیری از هرز رفتن نیروهای انقلابی رفیق بهروز در کنار و پیشاپیش رفقای که در دوران زندان و حتی پیش از آن مبارزه مشترک چند ساله‌ای را به پیش برده و به وحدت‌های نخستین دست یافته بودند، بار دیگر درفش مارکسیسم – لنینیسم خلاق را بر افراشت. او برای ریشه‌کن ساختن اپورتونیسم مودی و هرزه‌ای که مبارزه خلق را به تسلیم در برابر سلطه امپریالیسم می‌کشاند، بی‌گذشت و پی‌گیر به تلاش برخاست. اپورتونیسم اکنون در جامه‌ها و زیورهای تازه‌ای خودنمایی می‌کرد و از این رو بار رفیق بهروز در شرایط نوین سنگین‌تر شده بود. رفیق بهروز و هم‌فکرانش در شرایطی که برنامه کلی "مبارزه مسلحانه، هم‌ستراتژی و هم‌تاکتیک" را پیش روی خود داشتند به عرصه کارزار گام نهادند و کمر به پایه‌گذاری یک تشکیلات انقلابی برای تحقق آرمان‌های پرولتری بر بستند. از همان ابتداء به عنوان یکی از عناصر پر کار مرکزیت در سازماندهی تمام تیم‌ها، هسته‌ها، بخش‌ها و ارگان‌های سازمان شرکت فعال داشت. در شرایط جدید که امکان استفاده شیوه‌های فرعی مبارزه برای بردن آگاهی سوسیالیستی در میان طبقه کارگر نیز فراهم آمده بود، او رهنمودهای مشخص تشکیلاتی را برای استفاده از تمام شیوه‌ها تعیین می‌نمود و خود از آن‌ها بهره می‌جست. بر بنیاد این باور که کادرها تعیین‌کننده انقلاب‌اند فعالانه به آموزش سیاسی – ایدئولوژیک رفقای نزدیک و همچنین هواداران مشی انقلابی پرداخت. برای جلوگیری از پراکندگی

در میان شیفتگان مشی انقلابی از رده‌های گوناگون (از نظر میزان دانش مارکسیستی و فعالیت عملی) که هر يك به فراخور حال خود به جنبش مسلحانه یاری می‌رساندند، به سر و سامان دادن آنان پرداخت و نتیجه این تلاش‌ها شکل‌گیری سازمان‌های جنبش معلمان، دانشجویان و دانش‌آموزان ۱۹ بهمن بود. این سازمان‌ها از نظر رفیق بهروز، سازمان‌های جوانان بودند که می‌بایست بار آماده‌سازی روی آورندگان به جنبش انقلابی را از نظر ایدئولوژیک سیاسی و تشکیلاتی بدوش بکشند تا عناصر جذب شده بتوانند ضمن شرکت در جنبش ضد امپریالیستی – دمکراتیک توده‌ها به ویژه دانشجویان و دانش‌آموزان، دیدگاه‌های مبارزه مسلحانه را در میان آنان رواج دهند و در این پروسه چه از دل فعالان جنبش ۱۹ بهمن و چه از درون افراد تحت آموزش، چهره‌ها و استعداد‌های راستین انقلاب سر بر آورند و پس از گذراندن دوره‌های بعدی آموزش، شایستگی ایفای نقش مبارزان سیاسی – نظامی را در جنبش کسب کنند.

سهم او در جلوگیری از فرو رفتن سازمان در گرداب اپورتونیسم بسزا بود. در طرد نظرات انحرافی و انقلابی کردن تشکیلات به راستی نقشی سترگ داشت.

مضمون فعالیت‌های او پس از انشعاب بدین قرار است: سازماندهی تیم‌های چریک شهری، فرماندهی "شورای تیم‌های چریک شهری"، شرکت در حل مسایل سیاسی – ایدئولوژیک و

رفیق بهروز که پس از آغاز حرکت ستون سیاسی – نظامی در جنگل‌های شمال به یکی از آرزوهای بزرگ خود دست یافته بود، از آن پس ضمن انجام سایر وظایف وجودش را بی‌دریغ نثار پیشبرد جنگ انقلابی در شمال می‌کرد. او مسئولیت بر آوردن نیازهای تدارکاتی، سیاسی و ... ستون چریکی جنگل را به عهده داشت و در این راه یکریز می‌کوشید.

در طرح‌ریزی چند عملیات موفقیت‌آمیز چریکی در شهر، شرکت داشت. از احساس مسئولیت به رفقاء همین اندازه بس که به هنگام انجام عملیات چریک شهری توسط سایر رفقاء، بی‌تابانه دور و بر نقطه عملیات می‌پلکید تا گره از مشکلات پیش‌بینی نشده‌ای که ممکن بود به وجود آیند، بگشاید. همچنین با بسیاری از رفقای تازه کار نیز رو یا روی برخورد و با دل‌سوزی به مشکلاتشان گوش می‌کرد و در زدودن آن‌ها یاری‌شان می‌نمود.

ما خود را از بازگویی تمام زیر و بم‌های زندگی مبارزاتی‌اش در این برهه بی‌نیاز می‌بینیم. سخنانی که او درباره يك انسان طراز نوین، يك انقلابی راستین گفته است خود بهترین گویای شخصیت وی هستند. ما با آوردن گزیده‌هایی چند از این سخنان یادنامه زندگی او را به پایان می‌بریم:

«در هیچ حالتی مارکسیست – لنینیست‌ها در مقابل وضع موجود کرنش نخواهند کرد. آن‌ها تنها وضعیتی را تأیید می‌کنند که شرایط بهتری را برای بسط و گسترش تعرض پرولتاریا فراهم می‌آورد»

«باید اساساً رابطه خود را با عناصر فعالی که در پروسه مبارزه توده‌ای شرکت دارند گسترش داد و از این طریق، هم یاد گرفت و هم یاد داد. باید همواره در این فکر بود که: چگونه می‌توان مبارزه را گسترش داد، چگونه می‌توان نتایج مثبت آنرا حفظ کرد، چگونه می‌توان آنرا به پله‌های عالی‌تر تکامل رساند» – سخنی با رفقا درباره برخی مسائل جنبش کمونیستی ایران -.

زندگی‌نامه علی‌اصغر زندیه

چریک فدائی خلق رفیق علی‌اصغر زندیه (فرامرز) متولد تهران که جهت ادامه تحصیل به آلمان رفته بود. یکی از فعالان جنبش دانشجویی خارج از کشور (کنفدراسیون) و از هواداران فعال سازمان چریک‌ها در آلمان بود. تحت

تأثیر جنبش توده‌ای سال‌های ۵۶ - ۵۷ به منظور ادامه فعالیت‌های مبارزاتی به ایران بازگشت و از همان ابتداء به صفوف چریکها پیوست. در طی آموزش سیاسی - نظامی در کردستان به علت انفجار دینامیت سه انگشت دست راستش را از دست داد. برای مداوا روانه تهران شد که در مسیر راه دستگیر و به زندان تبریز منتقل گردید. در جریان مراجعه به بیمارستان جهت مداوا با کمک تشکیلات تبریز چفخا موفق به فرار گردید. رفیق فرامرز با پیوستن مجدد به تشکیلات همچنان با روحیه‌ای عالی به فعالیت‌های مبارزاتی‌اش تداوم بخشید. در جریان انشعاب، با (آرخا) همراهی نمود و به دلیل توانائی‌هایش به عضویت تشکیلات آرخا در آمد و سر انجام در اسفند ماه سال ۱۳۶۰ به همراه رفیق صبوری در یک درگیری نابرابر با مزدوران رژیم در تهران جان باخت. یادشان گرامی باد